

بخش نخست

سرگذشت ملت یهود

و سرزمین اسرائیل



پروفسور امنون نتصر در این بخش از کتاب
از پیشینه‌ی یهودیان در درازای تاریخ
از هنگام شکل گرفتن به صورت یک ملت
تا بازگشت به استقلال ملی
سخن می‌گوید

گفت و گوی می و مهم

چگونگی روند بازگشت یهودیان به خاک پدری و ریشه های صیونسیم



یهودیان آلمان و اروپا "همرنگ جماعت" شدند، ولی اروپا آنان را نپذیرفت

پرسش - کنجکاو هستیم بدانیم در مجموع چه عواملی باعث شد که یهودیان، پس از دو هزار سال پراکندگی، پس از دو هزار سال نیایش به درگاه پروردگار به این امید که آنان را به سرزمین پدری بازگرداند، جنبش صیونسیم (ناسیونالیسم یهود) را به وجود آورند که بالاخره به برپائی دوباره کشور اسرائیل انجامید؟

پاسخ - در آغاز سخن می خواهیم بگویم که در این پرسش شما پاسخ آن نیز نهفته است. علت آن است که موجودیت ملت یهود هیچ گاه از میان نرفت و آرزوی ملت یهود و امید او به این که باز گردد و دوباره در سرزمین اجدادی خویش ساکن شود، هیچ گاه از ذهن و قلب آنان زده نشده. نیایش یکی از طرق نگاهداشت این آرزوی میهن پرستانه بود. چرا؟

زیرا راه دیگری در برابر خود نداشتند که با پیش گرفتن آن بتوانند این آرمان ملی را عملی سازند.

آن‌ها در آن دوران نمی‌توانستند با امپراتوری عظیم روم وارد جنگ شوند و آن را از پای در آورند و استقلال کشور خود را باز یابند. آن‌ها نمی‌توانستند با امپراتوری‌های اسلامی که بعدها جانشین قدرت‌های پیشین شدند و این سرزمین را به تسلط خود در آوردند، مثل امپراتوری سلجوقیان و مملوک‌ها و امپراتوری عثمانی بجنگند و آن‌ها را از پای در آورند.

در چنین وضعی، تنها راه باقی مانده برای ملت یهود به هدف بازگشت به سرزمین اجدادی، همین نیایش‌ها و استغاثه‌ها و آرزوها و آرمان‌ها و رؤیایها و حتی خیال‌ها بود.

ولی در گفت و گوهای پیشین تعریف کردیم که در کنار این نیایش‌ها و رؤیایها یک رشته جنبش‌هایی نیز برای بازگرداندن یهودیان به خاک پدری آغاز شد که هیچ یک مانند صیونیسیم، جنبه سیاسی و عملی نداشت، بلکه یک خیزش صرفاً مذهبی بود.

در این جنبش‌های دینی، آن‌ها در تصور ظهور "ماشیح" (משיח / Mashiah / Messiah - مهدی موعود) بودند که بیاید و آنان را به سرزمین پدری رهنمون گردد، یعنی، همان‌گونه که در گفتارهای پیشین تاکید کردم، از "گالوت" (גלות Galut - هجرت و پراکندگی و محنت) به "گئولا" (גאולה Geula - رهائی و نجات) رهنمون شود. یعنی، یهودیان را از رنج و دربدری و تبعید رها سازد و آنان را به رستگاری برساند.

یهودیان در طول دو هزار سال تاریخ پراکندگی، همه این شیوه را آزمایش کردند و از همه این راه‌ها رفتند و نیایش و منفعل بودن در زندگی را تجربه کردند. باز این رو جنبشی که در پایان قرن نوزدهم به وجود آمد، ضرورت زمان و تاریخ بود. شاید اگر یهودیان آن تجربیات تلخ گذشته را نداشتند، این ضرورت نیز به وجود نمی‌آمد.

نمی‌توان گفت که اندیشه بازگرداندن یهودیان به سرزمین پدری از راه فعالیت‌های سیاسی و تلاش بین‌المللی فکری بود که تنها در ذهن یک فرد به وجود آمد. سخن از پیدایش جنبش صیونیسیم (ציונות Zionism) است. معنی واقعی و حقیقی این واژه، و در واقع تنها مفهوم صیونیسیم لزوم بازگشت یهودیان به سرزمین پدری است که همانا خاک اسرائیل می‌باشد؛ اسرائیلی که باید یک کشور مستقل باشد، ملتی که در سرزمین متعلق به خویش باید آزاد زندگی کند.

این عصاره تعریف صیونیسیم است. نمی‌شود گفت که این ایده تنها در ذهن یک تن رشد کرد، ولی می‌توان گفت که آن یک فرد با پشتکار و ابتکار عمل خود توانست این اندیشه را به مرحله اجرا در آورد. آن یک فرد می‌دانست چه راه‌هایی را باید برگزیند که این اندیشه، که یک ایده قدیمی و باستانی است و در مغز و فکر همه یهودیان در همه دوران‌ها در غلیان بوده، عملی گردد و جنبه اجرایی به خود بگیرد.

تا روزی که تئودور هرتصل (تئودور/بنیامین زامب הרצל Theodor/Binyamin Ze'ev Herzl) اندیشه های سیاسی و عملی خود را مطرح ساخت، کسی نبود که بیاید و چنین اندیشه هائی مطرح سازد و برنامه خود را به اجرا بگذارد.

پرسش - و اکنون توضیح بفرمائید که هرتصل که بود؟

پاسخ - هرتصل یک روزنامه نگار یهودی اتریشی بود که از دانشگاه وین در رشته حقوق درجه دکترا داشت و فردی بسیار تحصیل کرده و اندیشمند بود و طعم تلخ زندگی یک ملت آواره و دربدر را تجربه کرده بود. یکی از این تجربه های تلخ او، حضورش در جریان محاکمه آلفرد دریفوس افسر بلندپایه یهودی ارتش فرانسه بود که او را به دروغ به جاسوسی به سود آلمان متهم ساختند.

هرتصل با روحیه حساس خویش و روح بلندپروازی و طبع منیع، به این نتیجه رسید که خود او به تنهایی نمی تواند چنین برنامه دشواری را که همانا بازگرداندن یهودیان به سرزمین پدری و استقلال دوباره کشور باستانی یهود است، عملی سازد.

از دیدگاه هرتصل، این کار حتی از عهده کل جامعه یهودی اتریش نیز به تنهایی بر نمی آمد. حداکثر تلاشی که می توانستند بکنند آن بود که روزنامه ای انتشار دهند، کتابی بنویسند و یا چند شعر بگویند.

هرتصل به این نتیجه رسید که آحاد ملت پراکنده و دربدری که در لهستان و روسیه و اتریش و آلمان و انگلستان و کشورهای دیگر زندگی می کنند، باید دست اتحاد به یکدیگر بدهند و همگان گرد هم آیند و به تبادل نظر پردازند که آیا باید چه کنند که بتوانند به این آرمان ملی و رؤیائی خود برسند. هرتصل به این ارزیابی دست یافت که تنها راهکار عملی و واقعی، تلاش از طریق سیاسی و بین المللی است و نه نیاش و استغاثه به درگزار پروردگار.

او به این باور رسیده بود که باید به مساله دربدری ملت یهود و این آرزو و آرمان ملی برای برگشت به سرزمین اجدادی یک جنبه بین المللی داده شود؛ یعنی کشورها و دولت های متمدن دنیا باید در مرحله نخست درک و احساس کنند که چنین مساله ای به طور اصولی وجود دارد.

هرتصل به این اعتقاد رسیده بود که دیگران درباره روحیه و اخلاق افراد یهودی اشتباه می کنند. یهودی یک آدم توسری خور نیست. یهودی نباید در یک محله محصور و در داخل چهار دیواری که "گتو" (Ghetto) نامیده می شود محدود باشد. یهودی باید دیوارهای این حصار را فروپاشد و از گتو بیرون آید.

این برنامه را در برخی کشورها تجربه کردند و دیدند اثری ندارد. یهودیان از گتو بیرون آمدند و تلاش کردند در میان ملت هائی که در کنار آن ها زندگی می کردند تحلیل روند و با آنان هم‌رنگ گردند.

ولی خیلی زود یهودیان دریافتند که این تلاش ثمری ندارد، به خاطر آن که ملت هائی که در میانشان زندگی می کنند، آن ها را بیگانه می پندارند. فردی که او را بیگانه می نامند، کجا باید برود؟ باید به مکانی برود که در آن جا او را بیگانه محسوب نمی کنند.

به کدام سرزمین می تواند برود که در آن جا بیگانه نباشد؟ آرژانتین؟ انگلستان؟ پرو؟ تنها مکانی که می تواند برگزیند و در آن جا او را بیگانه نخوانند، همانا سرزمین پدری است، سرزمینی که در آنجا از استقلال برخوردار بوده، کشور داشته و دارای تشکیلات سیاسی بوده است. مکانی که خاستگاه و محل رشد فرهنگ ملی این قوم بوده است. و آن هیچ نقطه ای در جهان نیست، جز سرزمین اسرائیل که پایتخت آن اورشلیم است.

دوران استقلال چهارصد ساله یهودیان در سرزمین خود، از هنگام شائول پادشاه آغاز شد و تا آخرین پادشاه سرزمین "یهودا" ادامه یافت که امپراتوری بابل آن را به اشغال درآورد و به دوران پادشاهی ملت یهود پایان داد.

یادآوری می کنم که یهودیان در یک دوران هشتاد نود ساله نیز دوباره از استقلال برخوردار شدند و آن دوران حشمونائیم بود که دوباره باید بگویم که با پشتیبانی و کمک سلسله اشکانیان در ایران بود که برخوردار از این استقلال میسر گردید. یهودیان به پاحاسته علیه اشغالگران بیگانه، در آن هنگام توانستند به خودفرمانی برسند و اورشلیم را دوباره پایتخت یهود سازند. شهری که همیشه پایتخت کشور اسرائیل بوده و هست. شهری که هرگز پایتخت هیچ کشور دیگری نبوده و نیست.

پرسش - ما می دانیم که سرزمین اسرائیل بارها دست به دست گشت. دوران عرب و اسلام بود. خلفای عباسی و اموی و صلیبیون و مملوک ها و رومیان و یونانیان بر این سرزمین مسلط بودند، ولی هیچ یک از آن ها شهر اورشلیم را به عنوان پایتخت خود تعیین نکرد، و تنها یهودیان بودند که از روز نخست به دست آوردن هویت ملی و سیاسی، اورشلیم را پایتخت خود قرار دادند. آیا چنین نیست؟

پاسخ - بله، دقیقا همین گونه است. اورشلیم هرگز پایتخت هیچ کشور عربی نبوده است. این نکته را نیز اضافه کنم که در طول تاریخ اشغالگران به شهر اورشلیم نام های مختلف داده اند و نام اصلی آن را تحریف کرده اند - ولی آن را هرگز به عنوان یک واحد سیاسی مستقل اعلام نکرده اند.

به زبانی دیگر، شهر اورشلیم و سرزمین اسرائیل، هرگز در دوران اشغال بیگانگان به عنوان یک کشور جداگانه از جانب آنان تلقی نشده بود. اسرائیل در دوران آن ها یک استان، یا یک

ایالت و یا یک ولایت بود که تحت نظر فاطمیون و یا سلجوقیان و غیره اداره می شد و موجودیت مستقل نداشت.

هنگامی هم که صلیبیون این سرزمین را به اشغال در آوردند، به قول خودشان یک دولت مسیحی افراطی برای خویش تشکیل دادند، ولی خیلی زود دریافتند که قادر به ادامه و دوام آن نیستند. آن ها خیلی زود مایوس شدند، زیرا می دانستند که این سرزمین به آنان تعلق ندارد. بنابراین، تنها ملت یهود بود که با اتکائی که به این سرزمین داشت، توانست دوباره به آن جا بازگردد و استقلال خویش را برای بار سوم به دست آورد.

پرسش - شما گفتید که یهودیان ناسیونالیسم خود را حفظ کردند، باور دینی و فرهنگ خود را حفظ کردند و در کشورهای دیگر اکثراً مورد تبعیض و آزار قرار داشتند. ولی از طرف دیگر ما می بینیم که ملت های دیگری وجود داشتند که به تدریج تحلیل رفتند و نابود شدند. پرسش من این است که اگر در آن دوران ها و در آن سرزمین ها علیه یهودیان تبعیض وجود نداشت، اگر آن ها را در جامعه بومی می پذیرفتند و راه می دادند، اگر اجازه می دادند که آنان هم رنگ جماعت شوند، آیا این شوق و اشتیاق بازگشت به سرزمین پدری در بین یهودیان همچنان گرم باقی می ماند و دوام می آورد؟

پاسخ - درباره آن چه که پرسیدید رساله ها و کتاب های بسیاری نگاشته شده است. اتفاقاً یهودیان در برخی از کشورهای اروپائی این موضوع را نیز تجربه کردند. به عنوان مثال می توانم یهودیان آلمان را مثال بزنم که می تواند برای پاسخگوئی به این پرسش بهترین نمونه باشد.

در آلمان یهودیانی بودند که گفتند بیائید خود را به رنگ آلمانی های بومی در آوریم. فرهنگ خود را به زبان آلمانی مبدل کنیم. به زبان آلمانی عشق و علاقه نشان دهیم، شعر بنویسیم به زبان آلمانی، به موسیقی آلمانی نزدیک شویم، به تمام معنا بیائیم و آلمانی شویم - منتها دین خود را به عنوان دین موسوی نگاه داریم.

افرادی چون موشه مندلسون (Moses Mendelssohn) نه تنها در حرف این اندیشه را مطرح ساختند، بلکه به عملی ساختن آن نیز پرداختند. ولی نتیجه آن بود که جامعه آلمانی آنان را دفع می کرد و از خود می راند و یهودیان همچنان به عنوان یک ملت بیگانه تلقی می شدند.

در پاسخ به پرسش شما که آیا یهودیان می توانستند فرهنگ بومی را به طور کامل بپذیرند و از تبعیض در امان باشند و دیگر اشتیاقی به بازگشت به سرزمین پدری نداشته باشند و در جامعه موجود تحلیل بروند، باید بگویم که شاید چنین امری امکان پذیر بود و این تحلیل رفتن و آسیمیله شدن عملی می گردید. نمی شود گفت که رخ نمی داد. ولی من در این جا درباره رویدادهای تاریخی و آن چه که رخ داده سخن می گویم و به اگرها نمی پردازم.

پرسش - بفرمائید که تلاش یهودیان برای هم‌رنگ شدن با جامعه بومی چه نتیجه ای به دنبال داشت که از آن سخن می‌گوئید؟

پاسخ - هنگامی که هیتلر در سال ۱۹۳۳ در آلمان قدرت را به دست گرفت، (که البته پیشینه هیتلر را شما به خوبی می‌دانید) او و دیگران، و اصولاً حزب نازی یا ناسیونال سوسیالیست که او سرکردگی آن را در دست داشت، آمدند و نه تنها یهودیان را به عنوان عنصر بیگانه معرفی کردند، بلکه به دروغ آن‌ها را افرادی قلمداد ساختند که دشمن بشریت هستند. آن‌ها را به ویژه دشمن تمدن اروپائی معرفی می‌کردند - و این در حالی که بخشی از تمدن آلمان ملیون و مرهون تلاش همین دانشمندان و اندیشمندان و هنرمندان یهودی آلمان بوده است.

به جرات می‌توانم بگویم که آلمان، منهای یهودیان، به تنهایی نمی‌توانست به چنین سطح تمدنی برسد، شاید به پائین‌تر از آن می‌رسید. در آن دوران به قدرت رسیدن هیتلر، بین پانصد تا ششصد هزار نفر یهودی در آلمان می‌زیستند. جمعیت کلی آلمان در آن هنگام شصت میلیون نفر بود. این اقلیت کم، چگونه می‌توانست کشور بزرگ و پرجمعیت آلمان را به خطر اندازد؟ کدام بخش از اروپا را ممکن بود در معرض خطر قرار دهد؟

در سال ۱۹۳۵ بوندستاگ Bundestag (پارلمان آلمان) آمد و قوانین نژادپرستانه نورنبرگ را از تصویب گذراند. به موجب این قوانین، یهودی حق نداشت در ادارات دولتی به کار پردازد، از حق استخدام شدن در نهادهای کشوری محروم بود. در این قوانین آمده بود که حتی اگر یهودی با یک مسیحی ازدواج کرده باشد، هنوز هم به عنوان یک نژاد پست شناخته می‌شود. آن‌ها به خیال خودشان یک رشته تئوری‌های باصطلاح علمی ساخته بودند که با اجرای آن‌ها، یهودی همه حقوق شهروندی را از دست می‌داد و از همه جا طرد می‌شد.

در مورد سال ۱۹۳۵ یعنی دو سال پس از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان سخن می‌گفتیم. این را هم اضافه کنیم که بر حسب اتفاق همین سال بود که شماری از یهودیان آلمانی به این نتیجه رسیدند که در آن کشور جایی برای زندگی کردن ندارند و راه دیگری باقی نمانده جز آن که خاک آلمان و مردمان نامهربان آن را ترک گویند. پس از رسیدن به این نتیجه بود که گروهی از این یهودیان رهسپار ایالات متحده شدند و گروهی دیگر سرزمین اسرائیل را برای استقرار دوباره خویش برگزیدند.

جان کلام آن که، حتی تلاش یهودیان برای تحلیل رفتن در فرهنگ و جامعه بومی نیز نتوانست احساس بیگانه بودن آن‌ها را در آن جوامع از میان ببرد و مشکل ملی آنان را حل کند.

پرسش - از سخنان شما چنین بر می‌آید که مفهوم ایدئولوژیک صیونیسم آن است که یهودیان باید به سرزمین پدری خویش بازگردند و فرهنگ مستقل خود را دوباره برقرار

کنند و بتوانند آزادانه به اجرای آئین و باورهای مذهبی خویش بازگردند و آینده و امنیت خویش را در همین سرزمین جستجو کنند.

پاسخ - بی تردید، هسته مرکزی اندیشه صیونیسم واژه صیون (ציון Zion) و برگشت به آن است. این اصطلاح دینی را نیز یاد آوری کنم که می گوید "شیوت صیون" (שיבת ציון Shivat Zion)، یعنی بازگشت یهودیان به صیون، که نام دیگر اورشلیم و سرزمین اسرائیل است. این دو واژه "اورشلیم" و "اسرائیل" کلماتی است که هرگز از یکدیگر جدائی پذیر نمی باشد.

با این تعریف، کسی می تواند صیونیست باشد که از بازگشت یهودیان به کشور اجدادی آنان جانبداری می کند - ولی نه تنها بازگشت به خاک اجدادی، بلکه تلاش و ایثار برای از نو ساختن این سرزمینی که در طول قرن ها بی توجهی دیگرانی که در آن می زیستند، به صورت نیمه ویرانه در آمده بود.

در طول قرن های متمادی، دولت ها و امپراتوری هائی که بر سرزمین اسرائیل حکومت می کردند، هرگز دلشان برای این سرزمین نسوخته بود و گامی در راه آبادانی این مملکت برنداشته بودند. اکنون این وظیفه و رسالت ملی صیونیست ها بود که وقتی به سرزمین پدری باز می گردند، با دو دست خویش و با عرق جبین و با کار بدنی و با تلاش جسمانی مداوم و خستگی ناپذیر، برای آبادانی دوباره سرزمین خویش کمر همت ببندند، و این کار را هم کردند و واقعا به این هدف رسیدند.